

بحث استوری

وجه وصفی و حالات مختلف آن

در دستور زبان معمولاً میگویند در هر متنی از نظم و شرعده جمله‌ها مساوی است با عده فعلهائی که در آن متن است. تردیدی نیست که این حکم نسبت بدستور نویسانی که جمله‌ها به اسمی و فعلی تقسیم نمیکند و حرف اسناد را جزء افعال می‌شمارند کاملاً صحیح است، زیرا در هر متن هر فعلی جمله‌ای تشکیل میدهد، و از طرف دیگر هیچ جمله‌ای هم نمیتواند بدون فعل (بمعنی اعم آن) تشکیل یابد. ولی در عین حال، این حکم در نظر دیگران نیز که جمله را بر دو قسم میدانند درست است؛ زیرا حرف اسنادی که در جمله اسمی است، با اینکه از لحاظ معنی فعل نیست در اصل فعل بوده و در ظاهر نیز بشکل فعل است. خلاصه آنکه بهر حال مابین جمله و فعل ملازمه‌ای است و از اینرو میتوان گفت که اساس جمله و مرکز ثقل آن فعل است (بمعنی اعم آن). علت این امر آن است که کلمات بالذات مقصود نیستند، بلکه غرض از آنها محاوره و بیان مافی الضمیر است که آن نیز بشکل اسناد صورت میگیرد، چه اسناد خبری و چه اسناد انشائی، و کلمه‌ای که با اسناد دلالت میکند همان حرف اسناد است که در جمله اسمی مستقل است و در جمله فعلی ضمنی؛ زیرا مثلاً جمله «خدا میداند» بمنزله «خدا دانا است» و جمله «آفتاب نمیتابید» بمنزله «آفتاب تابان نبود» میباشد، یعنی فعل در واقع از ترکیب مسند و حرف اسناد تشکیل یافته و در آن واحد نماینده آن هر دو است. پس اساس جمله و جان کلام همان حرف اسناد است، خواه مستقل و خواه ضمنی، و بعبارت دیگر همان فعل است که شامل حرف اسناد نیز میباشد.

بنابراین اگر صیغه فعل یا حرف اسناد را بصیغه دیگری در آوریم ناگزیر باید در نتیجه از بین رفتن صیغه اول که نماینده اسناد بود جمله از جمله‌گی بیفتد و نتواند معنائی تام افاده کند. همانطور هم هست؛ یعنی وقتی که صیغه فعل یا حرف اسناد را تبدیل بصیغه شبه فعل میکنیم از قبیل مصدر و صفت و غیر آنها می‌بینیم که بعلت تبدیل اسناد تام با اسناد ناقص جمله از جمله‌گی بیرون می‌آید و بشکل مفرد بر میگردد. ولی

البته متعلقات فعل یا حرف اسناد از مسند و مسند الیه و مفعول و قید و امثال آنها ارتباط خود را با شبه فعل همچنان نگه میدارند. چنانکه مثلاً در جمله « هر لحظه از بیداد او سر در گریبان میبرم » چون فعل « میبرم » را بمصدر تبدیل کنیم بشکل « هر لحظه از بیداد او سر در گریبان بردنم » میافتد، یعنی اسناد تام بشکل اسناد ناقص در میآید و جمله بمفردی تبدیل میگردد که دارای همان متعلقات فعل سابق میباشد.

در میان شبه فعلها آنکه از همه مهمتر و از لحاظ دستور زبان بیشتر شایان توجه است وجه وصفی است؛ زیرا وجه وصفی در عین حال که مانند فعل عمل میکند، میتواند تمام حالات اسم را داشته باشد (مقصود از حالات وظایف مختلفی است که در تشکیل جمله انجام میدهد)؛ گذشته از آن برای این فعل و انفعال لازم نیست که وجه وصفی حتماً در ظاهر وجود داشته باشد، بلکه وجود تقدیری آن نیز کافی است که این همه را بتواند انجام بدهد.

توضیح آنکه در تبدیل جمله بوجه وصفی اگر جمله جمله فعلی باشد وجه وصفی ظاهری خواهد بود، چنانکه جمله « شب تا سحر نشستم » عبارت « شب تا سحر نشسته » تبدیل میگردد؛ و اگر جمله اسمی باشد در آن صورت وجه وصفی که از تغییر شکل حرف اسناد بدست میآید اغلب تقدیری است، مانند جمله « پای دل دوستان بزنجیر است » که بشکل « پای دل دوستان بزنجیر » یعنی « ... بزنجیر بوده » در میآید. سعدی گوید: « آن کیست که میرود بزنجیر پای دل دوستان بزنجیر؟ ». در بیت مزبور مصراع دوم دارای وجه وصفی مقدری است که قید حالت واقع شده است.

صیغه وجه وصفی و عبارت دیگر صیغه اسم مفعول، یعنی بطور کلی صیغه‌ای که با افزودن هاء مختفی بر آخر ماضی مطلق بدست میآید، مانند: کشته، آمده، رفته، گفته، نوشته و غیر آنها بر دو نوع است: فعل و صفت.

فعل بشکل وجه وصفی فعلی است که بحذف فعل معین « است » و « بود » و امثال آنها در ظاهر بشکل وجه وصفی در میآید و لسی در حقیقت وجه وصفی

نیست؛ مانند ماضی نقلی یا بعید در جمله‌های متعاطف که فعل آنها بقرینه جمله اول یا جمله آخر در دیگر جمله‌ها حذف شده باشد. مثال: «این همه رفته است و گفته» (از تاریخ بیهقی، چاپ کلمکتبه، ۱۸۶۲، ص ۶۵)؛ مثال دیگر: «که ایشان را بروزگار دیده و آزموده است» (از همان کتاب، همان صفحه)؛ مثال دیگر: «در شب کس فرستاده بود نزدیک کدخدای علی تکین محمود بك و پیغام داده و نشانها داده و نموده و گفته که اصل تهور و تعدی از شما بود» (از همان کتاب، ص ۴۳۱).

صیغه وجه وصفی که صفت باشد بر دو قسم است: صفت مفعولی و صفت فاعلی.
وجه وصفی مفعولی همان اسم مفعول است، مانند: کشته، بریده، اندوده بمعنی کشته شده، بریده شده، اندوده شده و غیر آنها. بدیهی است که این قسم صفت باید از فعل متعدی ساخته شود، زیرا فعل لازم مفعول ندارد تا اسم مفعول داشته باشد.
وجه وصفی فاعلی بفاعل فعل دلالت میکند و این قسم هم از فعل متعدی میتواند ساخته شود هم از فعل لازم؛ مانند: افتاده، رفته، خفته، گفته (بمعنی گویان) و غیر آنها؛ و منظور مادر اینجا از وجه وصفی همین قسم است.
وجه وصفی، چنانکه گفتیم، در عین حال که مانند فعل عمل میکند، میتواند تمام حالات اسم را داشته باشد. اینک برای هر يك از این حالات امثله و شواهدی از گفتار استادان سخن در اینجا می‌آوریم: *پرتال جامع علوم انسانی*
۱- فاعل:

درد چو گُل جامه از دست خار که خون در دل افتاده (۱) خندد چونار (۲)
در مثال مزبور فاعل فعل «خندد» در حقیقت عبارت «خون در دل افتاده» است ولی از نظر دستور زبان فقط لفظ «افتاده» که وجه وصفی است فاعل آن است و کلمه «خون» فاعل است برای شبه فعل «افتاده».
مثال دیگر:

(۱) در مثالها و جوه وصفی و متعلقات آنها با حروف سیاه چیده شده است.

(۲) - در این مقاله هریتی که بگوینده آن تصریح نشده است از سعدی است.

- فرمانده در کنج تاريك جاى
مثال ديگر :
- كاش آن بخشم رفته ما آشتى كنان
۲- مسند اليه :
- من بارى از تو بر نتوانم گرفت چشم
مثال ديگر :
- زدست رفته نه تنها منم در اين سودا
۳- مسند :
- يارب از نيست بهشت آمده صنع تو ايم
۴- مضاف اليه
- نام نيك رفتگان ضايع مكن
۵- مفعول صريح : مانند لفظ «خفته» اول در اين بيت :
- باطل است آنكه مدعى گويد
۶- مفعول غير صريح :
- بخشم رفته ما را كه ميبرد پيغام ؟
در مثال مذکور «را» حرف اضافه است .
- مثال ديگر :
- آن شنيدى كه شاهدهى بنهفت
۷- وصف :
- ز كف رفته بيچاره اى را لگام
يعنى : به بيچاره اى لگام از كف رفته ...
- مثال ديگر :
- ترا كه ديده ز خواب و خمار باز نباشد
مثال ديگر :
- كشيشان (بكسرونون) هرگز نياز رده آب
بغله چومردار در آفتاب .
- چه دريابد از جام گيتى نماي ؟
باز آمدى كه ديده مشتاق بر در است .
- غم كرده دل هر آينه در جستجو بود .
چه دستها كه زدست تو بر خداوند است .
- وانچه هست از نظر عام تو پنهانى نيست .
تا بماند نام نيكت برقرار .
- بيا كه ما سپر انداختيم اگر جنك است .
خفته را خفته كى كند بيدار .
- با دل از دست رفته اى ميگفت ؟
نگويند كاهسته ران اى غلام .
- رياضت من شب تا سحر نشسته چه دانى ؟
بغله چومردار در آفتاب .

نیاززدن آب کنایه است از بکار نبردن آن برای تطهیر و شستشو .

مثال دیگر :

در خوابگاه عاشق (بکسر قاف) سر بر کنار دوست

کیم بخت خار پشت ز سنجاب خوشتر است .

در مثال مزبور وجه وصفی تقدیری است یعنی «سر بر کنار دوست بوده»، و از این

قبیل است «بر سر کوه» در بیت :

حیات مانده غنیمت شمر که باقی عمر چو برف (بکسر فاء) بر سر کوه است روی در نقصان.

۸ - منادا :

ای نهاده در میان فرق جان خویشتم جسم مازنده بجان و جان تو زنده بتن (منوچهری)

مثال دیگر :

ای داده بیاد دوستداری این بود وفا و عهدویاری ؟

ایضاً: ای طراوت برده از فردوس اعلی روی تو نادر است اندر نگارستان دینی روی تو.

ایضاً :

ای خرد دیده بود (بکسر دال) خویش از تو هیچ بودی نبوده پیش از تو (نظامی)

در مثالهای مزبور وجه وصفی که منادا واقع شده است ظاهر است ، زیرا از

تبدیل جمله فعلی تشکیل یافته است . و اگر از تبدیل جمله اسمی بدست بیاید در آن

صورت تقدیری خواهد بود ، مانند : *تال جامع علوم انسانی*

ای نام تو بهترین سر آغاز بی نام تو نامه کی کنم باز؟ (نظامی)

ایضاً : ای شب گیسوی توراه نجات آتش سودای تو آب حیات .

ایضاً : یکی گفت از اینان ملک را نهان

که ای حلقه در گوش (بکسر شین) حکمت (بضم حاء) جهان .

در هر يك از این سه مثال اخیر وجه وصفی « بوده » مقدر است و از نظر دستور

زبان منادا همان وجه وصفی است خواه ظاهر باشد خواه مقدر .

اما اینکه در کتب دستور زبان معمولاً اینگونه مناداها را از هوار حذف موصول

میدانند و میگویند مثلاً عبارت «ای داده بیاد دوستداری» در اصل «ای آنکه دوستداری

بیاد داده» بوده است اشتباه است. زیرا اولاً وجه وصفی چنانکه میتواند مستقلاً دارای دیگر حالات اسم باشد، میتواند حالت ندائی هم داشته باشد بی آنکه بتقدیر موصول حاجتی بیفتد. ثانیاً اگر در عبارت مزبور موصولی باشد ناچار جمله‌ای هم باید باشد که صله آن واقع گردد، و حال آنکه جمله‌ای نیست بدلیل اینکه فعلی نیست. و لفظ «داده» وجه وصفی است نه فعل ماضی نقلی؛ زیرا حذف رابطه «است» از فعل ماضی نقلی بدون قرینه اگر جایز هم باشد نادر است، و حال آنکه در میان تمام مناداهای مورد بحث يك مثال هم نمیتوان یافت که در آنجا رابطه ماضی نقلی موجود باشد؛ علاوه بر آن اگر لفظ «داده» در عبارت مزبور در اصل «داده‌ای» یا «داده است» بوده و رابطه برای تخفیف حذف شده باشد باید بتوان آنرا اظهار کرد. یعنی بجای «ای داده بیاد دوستداری» «ای داده‌ای بیاد دوستداری» یا «ای داده است بیاد دوستداری» گفت، ولی نمیتوان گفت، زیرا عبارت مهمل و بیمعنائی میشود. و نیز حذف رابطه از ماضی نقلی بدون قرینه بسوم شخص مخصوص است، در صورتیکه در منادای مورد بحث در اول شخص و دوم شخص نیز رابطه موجود نیست، چنانکه نظامی گوید:

گفتم ای من نخوانده نامه تو سیه از بهر چیست جامه تو؟

۹ - بدل :

توئی قفل گنجینه ها را کلید در نیک و بد کرده بر ما پدید (نظامی)

مصراع دوم بدل است از مسندالیه که «کلید قفل گنجینه‌ها» باشد.

۱۰ - معطوف :

با دست بلورین تو پنجه نتوان کرد رفتیم دعا گفته و دشنام شنیده .

مثال از نثر: «وار مردی است سخت کافی و بکار آمده و احوال و عادات

خداوند نیک دانسته» (از تاریخ بیهقی، چاپ کلمکته، ۱۸۶۲، ص ۶۷).

۱۱ - قید :

الف - قید زمان: «لختی از شب گذشته بوسهل مرا بخواند» (از همان

کتاب، ص ۷۸۰).

مثال دیگر: « پاسی از شب مانده بچی چون رسید » (از همان کتاب، ص ۲۷۹).
 ب - قید کیفیت: «امیر محمود دزدیده مینگریست» (از همان کتاب ،
 ص ۳۰۶).

ج - قید کمیت: « امیروی را سخت گرم پرسید از اندازه گذشته » (از همان
 کتاب ، ص ۳۰۴).

مثال دیگر: «ومارا از مولتان باز خواند و از اندازه گذشته بنواخت»
 (از همان کتاب، ص ۲۵۷).

د - قید حالت: بر انداختم نقد عمر عزیز بدست از نکوئی نیاورده چیز.
 مثال دیگر:

بگشتی در اطراف بازار و کوی برسم عرب نیمه بر بسته روی.
 مثال دیگر:

گر پای بدر مینم از نقطه شیراز ره نیست تو پیرامن من حلقه کشیده
 مثال دیگر:

چرا خسیم توام در بر نخفته؟ چرا جان دارم از پشت برفته؟
 (فخرالدین گرگانی)
 مثال دیگر:

خیالش در نظر چون آیدم خواب؟ شاید در بروی دوستان بست.
 در بیت مزبور وجه وصفی تقدیری است، و همچنین در این ابیات:

دگر روز شد گرد گیتی دوان عمل بر سر و سر که بر ابروان.
 دیگر بکجا میرود این سر و خرامان چندین دل صاحب نظرش دست بدامان؟
 چو برخاست آواز کوس از درم بیامد پراز خون دورخ مادرم
 (فردوسی)

خفته خیر ندارد سر بر کنار جانان کاین شب دراز باشد بر چشم پاسبانان.
 که چشم داشت که یوسف عزیز مصر شود اسیر بند بلای برادران در چاه؟
 عوام خلق بانگشت مینمایند من از تعجب انگشت فکر بردندان.

۵ - قید لازم . این قید همان مفعول دوم است که در نحو عربی مورد بحث است ؛ و چون برخلاف دیگر قیود ، نمیتوان از جمله حذفش کرد ، از اینرو آنرا بنام « قید لازم » مینامیم . مثال :

انگیخته از خانه او خواهم شادی آویخته در دشمن او خواهم غم را
(ابوالفرج رونی)

مثال دیگر :

ملك ضعيفان بكف آورده گیر مال یتیمان بستم خورده گیر (نظامی) .
قید لازم با افعال مخصوصی استعمال میشود ، مانند :

« دیدن » :

ترا کامل همیدیدم بهر کار ولیکن نیستی در عشق کامل (منوچهری)
« یافتن » :

نوشته یافتم اندر سمرها ز گفت راویان اندر خبرها
که بود اندر زمانه شهر یاری بشاهی کامگاری بختیاری
(فخرالدین گرانگانی)

« خواندن » و « دانستن » :

مفرح نامه دلپاش خوانند کلید گنج مشکلهاش دانند (نظامی)
« شناختن » :

فضل ایزد شناس کارش را که هر آن را پدید نیست کنار (ابوالفرج رونی)
« پنداشتن » :

خویشتن را بزرگ پنداری راست گفتند يك دو بیند لوچ
« انگاشتن » :

از آن شنعت این پند برداشتم دگر دیده نادیده انگاشتم
« شمردن » :

دانی که چه گفت زال بارستم گرد؟ دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
« گردانیدن » :

عروسی را که پروردم بجانش مبارک‌روی گردان درجهانش (نظامی)
« کردت » :

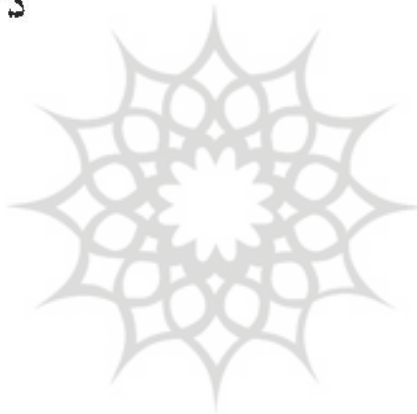
مراد پیرهن دیوی منافق بود و گردنکش ولیکن عقل یاری داد تا کردم مسلمانش
(ناصر خسرو)

« بایستن » :

دلایل قوی باید و معنوی نه رگهای گردن بجهت قوی
« خواستن » و « گرفتن » چنانکه گذشت .

از افعالی که قید لازم با آنها استعمال میشود تجالاً اینها بنظر رسید؛ و شاید باتتبع
بیشتری بتوان افعال دیگری نیز از این قبیل پیدا کرد .

دکتر خیامپور



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

